

آقای خنده

هانریش بل

مترجم: شاپور شاهین پور

موقعی که از من راجع به شغلم می‌پرسند، شرمند می‌شوم. صورتم قرمز می‌شود و خجل می‌گردم. اون هم من، که معمولاً انسان مطمئنی هستم. من به کسانی حسادت می‌کنم، که می‌توانند بگویند: من بنا یا آرایشگر هستم. به حساب دار یا نویسنده هم حسادت می‌کنم؛ زیرا که به سادگی می‌توانند شغل شان را بیان کنند. همه‌ی این مشاغل را می‌شود از نام عنوان شان فهمید و احتیاجی به توضیح و تفصیل نیست، ولی من باید راجع به شغلم به همه توضیح بدهم.

من آقای خنده هستم. شغل من خندیدن است. اگر چنین اعترافی بکنم، باید اعتراف دیگری را هم به آن اضافه کنم. اگر از من سؤال شود، که آیا از این طریق امرار معاش می‌کنم، باید بگویم بله. چون مطابق با حقیقت است. من واقعا از طریق خندیدن امرار معاش می‌کنم و خوب هم زندگی می‌کنم؛ زیرا که این شغل، اگر از زاویه‌ی اقتصادی به آن بنگریم، طرف داران زیادی دارد. من خوب می‌خندم و این حرفه را آموخته‌ام. هیچ کس دیگری نمی‌تواند مثل من بخندد و هیچ کس هم مثل من به فوت و فن این هنر آگاهی ندارد. من مدت‌ها خودم را هنرپیشه می‌نامیدم، تا مجبور به توضیح نباشم. ولی هنر سخن گفتن و ادا در آوردن در من به حدی ضعیف است، که دیدم عنوان هنرپیشه با حقیقت مطابقت ندارد. من حقیقت را دوست دارم و این حقیقت است، که شغل من خندیدن است.

من نه دلکع هستم نه مُضحک. من مردم را به خندیدن وادار نمی‌کنم، بلکه خندیدن را نشان می‌دهم. من می‌توانم مانند یک امپراتور رومی بخندم. یا مانند یک شاگرد مدرسه‌ی حساس. من خندیدن در قرن هفدهم را به همان خوبی می‌دانم، که خندیدن در قرن نوزدهم را. اگر لازم باشد، می‌توانم خندیدن در تمام قرون و اعصار را نشان بدهم یا خندیدن تمام طبقات جامعه یا تمام افراد را از لحاظ سنی نشان بدهم. من این حرفه را آموخته‌ام، همان طور که یک کفاش می‌آموزد چگونه کفش بدوزد. خنده‌ی آمریکا در درون سینه‌ام محفوظ است، همین طور خنده‌ی آفریقا. خنده‌ی سفید، خنده‌ی سرخ، خنده‌ی زرد. اگر

حق زحمت مرا بدهند، آن طور که کارگردان بخواهد، خواهم خندید. من قابل اغماض نیستم. خنده‌ی من روی نوار و صفحه ضبط می‌شود. کارگردان‌های رادیو مرا با سلام و صلوات تحویل می‌گیرند. من می‌توانم سنگین بخندم یا ملایم. من می‌توانم جون آور بخندم. من می‌توانم مثل یک مامور قطار بخندم یا مانند یک شاگرد بقال. خنده‌ی صبح یا خنده‌ی عصر، خنده‌ی شب یا خنده‌ی غروب. خلاصه کنم: هر موقع یا هر طور که شما بخواهید، می‌توانم بخندم.

باور کنید، که این شغل بسیار خسته کننده است. من می‌توانم با خندیدنم مردم را به خنده وادارم. بدین ترتیب من به آدمی تبدیل شده‌ام، که اگر نباشم کارشان پیش نمی‌رود. حتی و چهارم از وجود من کم‌دین‌های درجه‌ی سوم استفاده می‌کنند و این‌ها در کارشان زیادی موفق در وارپته‌ها نشسته‌ام و ضعیف طوری می‌خندم وادار به خندیدن می‌کنم. هم حساب و کتاب دارد. نه زود و نه دیر، بلکه من می‌زنم زیر خنده دیگر تماشاچیان را به خندیدن می‌کنم و می‌دهم. بعد از اتمام می‌روم و پالتویم را با و محل کارم را ترک چند تلگرام انتظارم را



نوشته شده: به خنده‌ی شما نیاز داریم، روز سه شنبه. و چند ساعت بعد من در یک قطار نشسته‌ام و از بی‌برنامگی خودم ناراضی هستم. هر کسی می‌داند، که بعد از کار یا در ایام تعطیلات من تمایل به خندیدن ندارم. مانند کسی که شیر می‌دوشد یا مانند یک بنا، که شیردوش بعد از دوشیدن گاو دیگر نمی‌خواهد گاوش را ببیند یا بنا بعد از اتمام کارش دیگر نمی‌خواهد سیمان ببیند. یا نجار در خانه‌اش دری دارد، که خوب باز و بسته نمی‌شود یا کشوی میزی که گیر می‌کند. قناد معمولاً خیار شور را دوست دارد، قصاب شکلات را و نانوا هم کالباس را به نان ترجیح می‌دهد. گاو‌بازان معمولاً کبوتربازند. اگر از دماغ بچه یک بوکسور (مشت زن) خون جاری شود، رنگ بوکسور می‌پرد. من همه‌ی این‌ها را خوب می‌دانم و به همین علت هم بعد از اتمام کارم دیگر نمی‌خندم. مردم شاید حق داشته باشند، که فکر کنند من آدم بدبینی هستم.

در سال‌های اول زندگی مشترک مان، یک روز خانمم به من گفت: کمی بخند! ولی حالا می‌فهمی، که من از پس این خواهش او بر نمی‌آیم. من خوشحال می‌شوم، اگر بتوانم ماهیچه‌های صورتم را خسته نکنم.

بله، حالا دیگر خندیدن دیگران مرا عصبی می‌کند. برای این که شغل و حرفه‌ی خودم را به من یادآوری می‌کند. بدین ترتیب، ما زندگی آرام و باصفایی داریم، چون که خانم من هم دیگر خندیدن را فراموش کرده است. بندرت لبخند ملیحی می‌زند و من هم جوابش را می‌دهم. ما به آرامی با هم صحبت می‌کنیم؛ زیرا من از سر و صدای وارفته‌ها متنفرم. از سر و صدایی که هنگام ضبط برنامه در استودیوها حکم فرماست، تنفر دارم.

کسانی که مرا نمی‌شناسند، فکر می‌کنند من آدم ترش رویی هستم. شاید هم باشم. برای این که من باید همه روزه دهانم را برای خندیدن باز کنم. با قیافه‌ای جدی، زندگی‌ام را طی می‌کنم و بندرت لبخند کوچکی بر لبم می‌نشیند.

گاهی از خودم می‌پرسم، که آیا من تاکنون خندیده‌ام؟ خودم معتقدم که نه، نخندیده‌ام. خواهران و برادرانم می‌گویند، که تو همیشه جدی بودی. بدین ترتیب، من به طرق مختلفی می‌توانم بخندم، ولی خنده‌ی واقعی خودم را نمی‌شناسم.

